

نگران نباش، شروع کن!

نگران نباشید!

لازم نیست نابغه باشید. لازم

نیست کارهای سخت و بزرگ را یک‌شبه انجام

دهید. کافی است هر کار را از ساده‌ترین قسمت آن شروع کنید.

اگر کم‌کم و قدم‌به‌قدم، چیزها را یاد بگیرید، می‌توانید از یک نابغه هم بهتر

باشید. یادش بخیر! وقتی پسر بچه‌ی هشت‌ساله‌ای بودم، پدر بزرگم افسانه‌ای

برایم تعریف کرد تا همین چیزها را یاد بگیرم. امروز من هم می‌خواهم این

افسانه را برای شما تعریف کنم:

در زمان‌های قدیم، پادشاه نادانی زندگی می‌کرد که همیشه روی حرف‌ها و
فکرهای غلط خودش پافشاری داشت. یک روز شعبده‌بازها به کاخ پادشاه آمدند تا
نمایش بدهند و او را سرگرم کنند.

یکی از شعبده‌بازها با مشعل‌های آتشین، بازی می‌کرد. شعبده‌باز هشت مشعل را با
یک دست به هوا می‌انداخت. آن‌ها را یکی‌یکی می‌گرفت و دوباره پرتاب می‌کرد. او در
هوا دایره‌ای از مشعل‌ها درست کرده بود و دایره را می‌چرخاند. آن قدر کازش را با مهارت
انجام می‌داد که انگار دایره، روی هوا ثابت مانده بود.

پادشاه گفت: «این مرد نابغه است. او این توانایی را از روز اول تولد داشته است!»

وزیر دانا گفت: «نه قربان... او این توانایی را دزدیده با تمرین به دست آورده است.»

پادشاه ناراحت شد و دستور داد وزیر را به زندان بیندازند. وزیر با زن و بچه‌اش خداحافظی

کرد. بعد دو گوساله‌ی کوچک خرید و با خودش به زندان برد. او هر روز در زندان هر گوساله را در

یک دست می‌گرفت و راه می‌رفت. چند سال گذشت. یک روز پادشاه به زندان رفت تا به وزیر سر

بزند. پادشاه از چیزی که دید، خیلی تعجب کرد. وزیر، در هر دستش یک گاو بزرگ شاخدار داشت!

پادشاه گفت: «تو نابغه‌ای وزیر پهلوان! تو این توانایی را از روز اول تولد داشته‌ای!»

وزیر گفت: «نه... من هر روز دو گوساله‌ی کوچک را بلند می‌کردم. گوساله‌ها هر روز کمی بزرگ‌تر

می‌شدند و من هم هر روز قوی‌تر می‌شدم. تا اینکه حالا با هر دستم یک گاو تنومند را بلند می‌کنم.»

پادشاه منظور وزیر دانا را فهمید و او را آزاد کرد. ■